

خانقاه

دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
که سیر معنوی و کنج خانقاهت پس
(حافظ)

بدرستی نمی توان گفت که لفظ **خانقاه** چه وقت و در کجا به ادبیات فارسی وارد گردید و جای و مقامی برای خود پیدا کرد ، زیرا در فرهنگ های لغت و در تواریخ و تذکر و کتب ادبی و علمی کاملاً ذکر تاریخی و سیری لغوی از آن نیامده است . البته جسته گریخته گفته و نوشته اند که مثلاً در فلان شهر برای اولین بار برای بهمان کس مقامی ساختند و آنجا را خانقاه نام نهادند و درویشان و مذکران و زاهدان در آن گرد آمدند و گاهگاهی مسافران و از راه رسیدگان و غریبان در آنجا فرود می آمدند و به رایگان از آن مقام استفاده مینمودند و غذا میخوردند و می خوابیدند و می رفتند و یا در آنجا می ماندند و تحت تعالیم شیخ خانقاه قرار می گرفتند و طریق الی الله می جستند .

ما در این مقاله به لفظ «خانقاه» بدان صورت توجه داریم که کتابها و فرهنگ ها نوشته اند و البته سیر تاریخی و لغوی و معنوی آن در نظر گرفته شده تا منظور و مفهوم آن بهتر و آشکار تر معلوم گردد . و بدین جهت از قدیم ترین کتابی که لفظ خانقاه در آن آمده - تا آنجا که در حدود قدرت ما باشد - ذکر می آوریم . امید است که در این مورد سهواً اشتباهی برای ما رخ ندهد .

دیوانها و کتابهایی که بیشتر از خانقاه گفت و گو کرده و صاحبان آنها در نوشته ها و سروده های خود آن را بکار برده اند - آنهایی است که متصوفه و عارفان نوشته و سروده اند . در کتاب طبقات الصوفیه تألیف شیخ الاسلام ابواسمعیل **خواجہ عبداللہ انصاری** هروی که بعد از سال ۴۸۱ هجری قمری تألیف شده ، چندجا باین کلمه بر می خوریم . جایی بصورت **خانگاه** و جایی دیگر به شکل خانقاه ؛ آنجا که بحث از ابوالمظفر ترمذی می کند چنین می گوید :

« شیخ الاسلام گفت : که شیخ عباس گفت مرا به شیراز بودم ، پیش شیخ ابوالحسین سالبه در **خانگاه** که یکی در آمد ما ندانستیم و نشناختیم کی وی کیست ؟ » و در جای دیگر در

همین بحث گوید :

«عباس گفت : که شیخ مرا گفت : هر وی زود ویرا به گرمابه بر ، بیردم و شیخ جاء، تن خویش بیرون کرد و بگرمابه فرستاد . چون فارغ شد ، بیرون آمد و جامه شیخ در وی پوشیدم ، آمدم تا خانقاه . آن شب دعوه ساختند به شکوه ، که شیخ الشیوخ ابو الحسین سال به خانه وی بسیار بوده بود.»

استاد محترم آقای **عبدالحی حبیبی قندهاری** که نسخه طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری را تصحیح کرده و حواشی و تعلیقات و فهرس و فرهنگ لغات و فواید دستوری بر آن افزوده اند و در افغانستان چاپ شده است، و در صفحه ۶۱۵ چنین آورده اند :

خانگاه فارسی و معرب آن خانقاه است، مرکب از (خان - خانه + گاه) پسوند مکان که مخفف آن خانگه است . کلمه خان در پهلوی «خانک» و در فرس قدیم «آهنه» است که آنرا مشتق از مصدر اوستایی «کن» دانسته اند و معرب آن خانه بود (برهان ص ۷۰۸) بعضی آنرا مرکب از (خوان + گاه) دانسته اند ، یعنی محل خوان و خوردن درویشان . چون فقرای صوفیه به شهری که می آمدند ، جای خوردن و مسکن ایشان **خانگاه** بود ، و در عمارت آن که اکنون برخی از زمان قدیم مانده اند این آیت کریمه را بطور شعار خانگاه کتابت کرده اند : و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیمأ و اسیرأ (سوره الانسان آیه ۸).

در این کتاب (طبقات الصوفیه) صورت معرب آن **خانقاه** هم آمده و در یک جای املائی فارسی آن خانگاه ضبط است . در پشت و وسندی تاکنون خانگاه گویند ، که صورت اصلی کلمه است . در **آداب الصوفیه** یکی از امالی انصاری نیز کلمه خانگاه مکرر آمده و آداب سیم آن مشتمل بر شرح رفتن در خانگاه است (طبع پاریس) . این کلمه در خراسان قدیم متداول بود و یاقوت از کتب خانه ضمیری مرو در خانگاه آنجا ، استفاده ها کرده و کتب مهم آنرا خوانده است (معجم البلدان - مرو : ج ۵ ص ۱۱۴) .

اما در اینکه اصولاً خانگاه یا خانقاه را برای نخستین بار چه کسی بنا کرد و در کجا بنا شد سخن بسیار است . ولیکن باز هم در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری صفحه ۹ چنین آمده :

«شیخ الاسلام گفته قدس الله روحه : کی شیخ بو جعفر مرا گفت به دامغان ، نام وی محمد قصاب دامغانی ، شاگرد شیخ ابو العباس قصاب آملی - رحمه الله - گفت ، از با محمد طینی (طیبی) شنیدم : کی پیشین **خانقاه** (خانگاه) صوفیان کی این طایفه را کردند آنست کی به رمله (شهری بود در فلسطین، ۱۲ میل دور از بیت المقدس) شام کردند . سبب آن بود کی امیری بود ترسا ، یک روزی بشکار رفته بود . در راه دوتن را دید از این طایفه کی فراهم رسیدند ، دست در آغوش یکدیگر کردند ، پس آنجا فرو نشستند آنچه داشتند از خوردنی فرایش نهادند و بخوردند و برفتند . آن امیر ترسا یکی را از ایشان فراخواند ، کی آنچه دیده بود ، ویرا خوش آمده بود ، و آن الفت ایشان ، پرسید از وی کی او کی بود ؟ گفت : ندانم . گفت : ترا چه بود ؟ گفت : هیچ چیز ! گفت : از کجا بود ؟ گفت ندانم !

امیر گفت : پس این الفت چه بود کی شما را با یکدیگر بود ؟ آن درویش گفت :

که آن مارا طریقت است . گفت : شما را جای هست ، کی آنجا فراهم آیند ؟ گفت : نه !
گفت : من شما را جای کنم تا با یکدیگر آنجا فراهم آیید ، آن خانقاه رمله بگرد
انشدناالامام :

خیردارحل فیها خیرارباب الدیار و قدیمآ وفق الله خیاراً للخیار

می الممال والاطلال والدار دار علیها من الاحباب آثار

واحیها واحب منزلها الذی حلت به واحب اهل المنزل

و نیز در صفحه ۱۲ از همین کتاب جایی که از اولین صوفی سخن می رود آمده :
... و اول کسی که صوفی خواندند بوهاشم بود و اول خانقاه صوفیان ،
خانقاه رمله بود .

به تبع این قول ازطبقات الصوفیه در جلد اول طرایق الحقایق تألیف محمد
معصوم شیرازی (معصومعلیشاه) نایب الصدر به تصحیح آقای دکتر محمد جعفر محبوب
(صفحه ۱۵۲) عین گفتار خواجه هروی را آورده است ولیکن چیزی بر آن نیفزوده است .
اکنون که گفتار قدیم ترین کتاب را درباره خانقاه خواندیم بهتر است معنی لغوی
آنرا از فرهنگها بدست دهیم و سپس در کتب دیگر صوفیه به تفحص و جست و جو پردازیم .

درفر هنگ برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان
باهتمام و تصحیح و حواشی و تعلیقات استاد محترم جناب آقای دکتر محمد معین چنین
آمده : **خانگاه** : (ازخانه - خان + گاه (پسوند مکان) باگاف فارسی بر وزن و معنی
خانقاه است و آن خانه ای باشد که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه
مغرب آنست و به حذف الف هم آمده که **خانگه** باشد .

خانقاه بالا : کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد . و ملأ اعلاراً نیز گویند .
خانقاه : (بفتح سوم) مغرب خانگاه و مخفف آن **خانقه** محل اقامه درویشان و
صوفیان است . **خاقانی** گوید :

مرا گریز ز خانه به خانگاه بود چو طفل کو بر مادر گریزد از بر باب
حکیم ز جاجی گوید :

شب و روز در خانگاهی بدی و را سوی اکسیر راهی بدی

درفر هنگ **آندراج** تألیف محمد پادشاه متخلص به «شاد» چنین آمده :
خانگاه : بطریق مجاز عبادتگاه و مغرب آن خانقاه و مخفف آن خانقه و تکیه و
مقام درویشان را گویند و در بعضی شهرها برای توقف فقرا و غربا جای سازند و گاه باشد که
اهل آن قریه در آنجا جمع شوند و هر کس هر چه در خانه دارد و با خود برده باتفاق فقرا خورند
و این غالباً در گورستان متداول است .

حافظ شیرازی گوید:

منم که گوشه میخانه خانقاه من است دعای پیرمزان و درد صبحگاه من است
و خانگاه (خانقاه) نام شهرکی است از بلاد خوارزم و محلتی از شهر طهران . و نیز
خانقاه بمعنی عالم ، مجلسگاه (۱) و منزلگاه (۱) یعنی آن مقدار از زمین که در آن خانه
توان ساخت ، غایتش بمجاز بمعنی خانه خاص استعمال یافته و حکم علم پیدا کرده است و
می تواند که مزید علیه خان باشد . بهر تقدیر فارسیان بسکون نیز استعمال نمایند .
در لغت نامه ها و فرهنگ های دیگر همین معانی را به کم و کاست آورده اند . اما بهترین
شرح و تفسیر خانقاه را در کتاب مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة (صفحه ۱۵۳ تا ۱۶۰) تألیف
عزالدین محمود بن علی کاشانی متوفی ۷۳۵ با تصحیح و مقدمه و تعلیقات حضرت استاد محقق
دانشمند و شاعر عالیقدر جناب آقای جلال الدین همایی می توان یافت بدین شرح :

اساسی خانقاه و فایده آن

هر چند بنای خانقاه و اختصاص آن بمحل مساکنت و اجتماع متصوفه ، رسمی محدث
است از جمله مستحسانات صوفیان . ولیکن خانقاه را با صفه ای که مسکن فقرای صحابه بود
در روزگار رسول - صلی الله علیه وسلم - مشابهتی و نسبتی هست . چه صفه مقامی بود در مدینه
محل سکون و اجتماع فقرای اصحاب رسول علیه الصلوة والسلام . هر که او را مسکنی نبود در
آنجا اقامت نمودی . و اگر کسی بمدینه آمدی و آشنایی نداشتی که بدو فرود آید به صفه
نزول کردی .

چنانکه از **طلحه** (طلحة بن عمرو بصری از اصحاب صفه بود) روایت است که:
كان الرجل اذا قدم المدينة وكان له بهاء ريف يفرقه فان لم يكن له بهاء ريف نزل الصفة
و كنت في من نزل الصفة و هیچ شك نیست که بنای خانقاه بر صفقی که اصل وضع اوست ، زینتی
است از زینتهای ملت اسلام - و اختلالی که در این روزگار بسبب اندراس علوم و انطباس رسوم
صوفیان بدین قاعده متطرق گشته است ، در صحت اصل وضع و فایده آن قածح نبود .

فوائد تأسیس خانقاه

و در تأسیس بنای خانقاه چند فایده هست :

یکی آنکه محل نزول و سکون طایفه ای بود از فقرا که ایشان را سکنی و مأوی
دیگر نباشد . و همچنانکه هر کس را خانه ای و منزلی هست ، خانقاه منزل و خانه ایشان است .
دوم آنکه بسبب مساکنت دروی ، متصوفه را بایکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر
دست دهد ، و در عموم احوال از عبادات و مؤکلات و مجالسات و محاورات باهم مجتمع و
متفق باشند و باطن بایکدیگر متحد و متقابل . و بدان واسطه روابط الفت و محبت و
صفا میان ایشان مؤکد گردد ، و قلوب و نفوس و ارواح و اشباحشان از پرتو انوار یکدیگر
متعاکس و مقتبس شوند . و از برکت جمعیت ظاهر و باطن و آثار صلوات و دعوات ایشان ؛
عکسی بر چهره روزگار نزدیکان و دوران تابد ، و نوازل و بلا و عذاب از ایشان مندفع گردد .

چنانکه در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله : «ان الله تعالى ليدفع بالمسلم الصالح عن آفة من اهل بيته ومن جيرانه البلاء» . و همچنین در خبر است که : «ان الله ليصلح بصلاح الرجل ولده و ولد ولده و اهل دوبرته و دوبرات حوله و لا يزالون في حفظ الله مادام فيهم» . و بعضی حکما گفته اند : «ارتفاع الاصوات في بيوت العبادات بحسن النيات و صفاء الطويات يحل ماعقده الاذلالك الدائرات» .

فایده سوم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال هم ، رقیب یکدیگر باشند و نظره ریک قیدی بود بر دیگری تا در میدان مخالقات و مساہلات مسترسل نشود و پیوسته متیقظ و متحفظ بود و در رعایت تهذیب اخلاق و اعمال و اقوال و افعال غایت جهد مبذول دارد و بر عیوب و هفوات یکدیگر تنبیه و اعلام کنند .

کأن رقیباً منك یرعی خواطری و آخر یرعی ناظری و لسانی

رسوم اهل خانقاه و خصایص ایشان

بدانکه اهل خانقاه دوطایفه باشند : مسافران و مقیمان .

مسافران : اما رسم صوفیان در سفر آنست که چون به خانقاهی قصد نزول دارند جهد کنند تا پیش از عصر منزل رسند . و اگر در راه بعدری متخلف شوند و وقت عصر در آید آن شب به مسجد و گوشه دیگر نزول کنند . و چون در خانقاه روند اول تحیت مقام را دو رکعت نماز بگزارند پس سلام کنند و بمعانقت و مصافحت با حاضران مبادرت نمایند . و سنت آنست که از جهت مقیمان بحق القدم عراضه یی از طعام یا غیر آن در میان آرند ، و بکلام مابقت ننمایند ، و سخن تانهرسند نگویند ، و روز از خانقاه به قصد مهمی که دارند از زیارت اعیان و اموات بیرون نروند تا هیأت باطن از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و جمع گردد و مستند لقاء مشایخ و اخوان شوند ، چه استیفاء حظ خیر از صحبت ، بنور جمعیت باطن میسر گردد . از بهر آنکه نور کلام و سمع بقدر نورانیت دل تواند بود . و چون از خانقاه بقصدی که دارند بیرون خواهند رفت بی اجازت مقدم اهل خانقاه بر خروج اقدام ننمایند . و همچنین در همه چیز به موافقت رأی و استصواب و اجازت او شروع کنند . و چون سه روز بگذرد اگر نیت اقامت دارند و در اوقات ایشان مجال بطالت بود خدمتی که بدان قیام نمایند طلب دارند ، و اگر اوقاتشان مشغول عبادت بود فکفی بالعبادة شغلا .

و اما مقیمان خانقاه باید که مقدم مسافران را بترحیب و اعزاز تلقی نمایند و بتودد و طلاق وجه ، بدیشان تقرب کنند . و خادم باید که سبک طعامی پیش آورد و با ایشان تازه روی و خوش سخن بود . و اگر مسافری به خانقاه رسد که بمراسم صوفیه مترسم نبود بنظر حقارت و عدم مبالات در او ننگرند و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز نزنند . چه بسیار از اولیاء و صلحاء که از رسوم این جماعت خالی باشند .

پس اگر ایشان را بمکروهی ایذاء رسانند ، ممکن است که باطن ایشان از آن مشوش و متألم شود ، و اثر ضرر آن بدین و دنیای موزی لاحق شود . و بهترین اخلاق رفق و مداراست با مردم . و درشت خوئی قولاً و فعلاً نتیجه نفس خبیث است .

آمده است که وقتی اعرابی در مسجد رسول - علیه الصلوة و السلام - بول کرد ۱
بعضی از صحابه خواستند که او را برنجانند . رسول - صلی الله علیه و سلم - منع فرمود و
دلوی آب خواست و یفرمود تا آن موضع را بشنند، و اعرابی را برفق و مدارات مواجب حرمت
دین تعریف کردند .

و اگر کسی به خانقاه رسد و معلوم شود که صلاحیت مقام ندارد، او را بوجه الطف
و حسن کلام بعد از تقدیم طعام بازگردانند.

اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت در خانگاه (خانقاه)

و مقیمان خانگاه سه طایفه اند : اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت.

اهل خلوت: طایفه ای باشند از مبتدیان که بنو در خانقاه آیند. ایشان را خدمت
فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلهای اهل معاملات و منازل شوند و ملحوظ لباس
اجنبیت و بعد منسلخ گردند و آنگاه اهلیت صحبت و استعداد قبول فواید آن یابند. و ببرکت
صحبت اقوال و افعالشان بقید حرمت و ادب مقید گردد و بعد از آن شایسته خلوت شوند .
و پیران را که اوقات ایشان در خلوات از عبادتی خالی نبود اگر خود خفته باشند خلوت لایق تر.
و جوانان را در جماعت خانه بصحبت نشستن از خلوت بهتر، تا نفوس ایشان بواسطه انکشاف
صورت احوال و اقوال و افعال خود بر نظر حاضران، بمحافظت آداب و رعایت حرمت بقید
علم مقید گردد .

ابو یعقوب سوسی (صاحب تصانیف بسیار و از مشایخ صوفیه متوفی ۳۳۰ هجری
قمری) رحمه الله گفته است : «الانفراد لایقوی علیه الا الاقویاء و الامثالنا الاجتماع ارفق و انفع
یعمل و بعضهم علی رؤیة بعض.»

و اهل خانقاه را همچنانکه از طاعت نصیبی بود ، باید که از خدمت هم نصیبی باشد
و یکدیگر را بر کفایت مهمات دینی و دنیوی تعاون و تناسل لازم دانند . و شایسته خدمت ،
کسی بود که او را جنسیت با متصوفه حاصل بود به تشبه ظاهر و ارادت باطن یا ماجر ارادت
و هر که جنسیت با متصوفه ندارد ، بیکی از این دو وجه نشاید که او را خدمت فرمایند یا باوی
اختلاط کنند . نه از برای تمزز و ترفع ، و لیکن جهت شفقت بروی ، چه گاه گاه از ایشان
بر مقتضای طبع بشری چیزها حادث شود که جز بنظر ارادت و محبت زشت نماید ، بر ایشان
منکر شود و زیانش بیش از سود . و اگر وجه طعام ایشان از خانقاه بود ، و شرط واقف آنکه
آنها در وجه مصالح ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف کنند بر مترسمان و متشبهان و
طایفه ای که از معاملات قوالی بمنزلات قلوب نرسیده اند حلال نباشند . و اگر خانقاه را
وقتی نبود و دروی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مریدان را بر مقتضای مصلحت و وقت و
بحسب استعداد تربیت کنند. اگر مصلحت در ترک کسب و در یوزه بیند ایشان را بتوکل و ترک
تسبب فرماید . و اگر لایق حال کسب یا در یوزه بیند ایشان را بدان فرماید. و اگر اهل
خانقاه را اخوان باشند و شیخی حاضر نه، آنچه وقت اقتضا کند از این سه طریق اختیار کنند.
اگر جملة اقویا و سالکان باشند و بر توکل و صبر قادر ، لایق حال ایشان بر فتوح نشستن
بود . و الا کسب یا در یوزه آنچه موافق تر بینند اختیار کنند .

و باید که اهل خانقاه تا ممکن بود بایکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بريك سفره جمع شوند تا بظاهر متفرق نباشند و اثر برکت جمعیت ظاهر در باطن سرایت کند و بایکدیگر بمحبت و صفا زندگانی کنند و غل و غش را در خاطر مجال ندهند . و اگر وقتی کدورتی از یکجا بخاطر دیگری ، سد اول آنرا زایل گرداند و برپا و نغان با اوزندگانی نکند چه هر صحبت که بنای آن بر نفاق بود نه بروفاق هیچ خیر نتیجه ندهد . و آنچه **ابو محمد رویم** رحمه الله گفته است : **لا يزال الصوفية بخير ما تنافروا** فاذا اصطلمحو اهل کواء اشارت بدین معنی است . چه مراد از تنافر در این موضع بر کندن بیخ مخالفتست از باطن یکدیگر بمتقیة صدور و تصفیة قلوب از غل و غشوش بواسطه انصاف و انتصاب . و هر گاه که بظاهر با یکدیگر تصالح و توافق نمایند و باطنشان بر غل و غش یکدیگر منطوی باشد ، خیر ایشان مأیوس بود . و فساد و هلاک متوقع . و اگر جنایتی از یکی صادر شود باید که بدان وقوف و اسرار ننماید و زود باستغفار آنرا تدارک کند . و نشاید که مجنی علیه رد استغفار او کند . چه در این باب وعید وارد است و پیوسته در آن کوشند که بظاهر و باطن بایکدیگر متفق و متقابل باشند ، و از جمله کدورات با همه خلق خصوصاً بایکدیگر صافی و مجرد ، تا بهشت مؤجل در حق ایشان ممجل گردد ، و وعد دیگران نقد ایشان شود و این معنی که ، **و نزعنا ما فی صدورهم من غل** خواناً علی سرر متقابلین (سوره الحجر آیه ۱۴) وصف حال ایشان گردد . و چگونه شاید که در دل صوفی و فقیر مجال غل و غش بود و حال آنست که مثار (هیجان و انگیزش) آن محبت دنیاست و ایشان بترك دنیا و صرف همت از التفات بدان مخصوص و ممتاز .

و بعد از استغفار سفت آنست که طعامی در میان آرند بر مثال قادمی که از سفر رجوع کند ، چه جانی بواسطه جنایت و ظهور از دایرة حضور و جمعیت بیرون آمده باشد و بسفر تفرقه و غیبت رفته . پس چون دیگر باره بادایرة حضور رجوع نماید ، بحق القدوم باید که طعامی پیش آرد و صوفیان آنرا **غراحت** خوانند . و شرط آنست که چون کسی بنفس ظاهر شود باوی بدل مقابله کنند ، تا اثر ظلمت نفس بنور دل منقطع گردد . پس بنا بر این جانی و مجنی علیه هر دو در جنایت داخل باشند .

از بهر آنکه اگر مجنی علیه بدل یا نفس مقابله کردی ظلمت نفسانی بنور صفت قلبی برخاستی و وحشت و کدورت در خاطر ننشستی . و صوفی حقیقی آنست که دایم در تصفیة دل کوشد و نگذارد که اثر کدورت در او قرار گیرد در **زقنا الله هذه الحالة** بفضل و کرمه .

اخیراً کتابی بنام **«کتاب الانسان الکامل»** مجموعه رسایل از عزیزالدین نسفی بتصحیح و مقدمه فرانسوی **«مار یژان موله»** چاپ شده است . در این کتاب دو فصل در بیان فوائد سفر و آداب خانقاه دارد که بسیار گرانها است و ما را به بسیاری از آداب و رسوم و نشست و برخاست و رفت و آمد در خانقاه آشنا می گرداند بدین شرح :

بقیه از صفحه ۹۰۷

ج - انتساب به تیره‌های عرب ، نکته سومی که بیش از هر نکته دیگر باعث گمراهی و کج فهمی پژوهندگان در تاریخ تمدن اسلامی شده است ، نسبت‌هایی است که در کتب طبقات و تاریخ و ادب و سیر در پشت سر نام اشخاص غالباً ذکر شده و هر يك از آنان را یکی از تیره‌های عرب نظیر خزاعه ، تیم و دیگرها منسوب کرده‌اند ، بطور مثال در کتب عربی آن عصر نام طاهر ذوالیمینین را چنین می‌بینید «طاهر بن حسین بن المصعب الخزاعی» یا در کتب رجال نام یحیی بن آدم را چنین «یحیی بن الادم القرشی الاموی» . در صورتیکه میدانیم طاهر سیه سالار مشهور مأمون عباسی و فاتح بغداد از مردم خراسان بوده است و هیچ خویشی با تیره خزاعه از عرب نداشته . یحیی بن آدم نیز نه قرشی و نه اموی است بدلیل آنکه در برخی کتب با پشت سر نام او جمله «موندلی لهم» دیده میشود . اینگونه نسبت‌ها چنانکه گفته شد در دنباله نام بسیاری از بزرگان در عصر اول اسلامی دیده میشود که هر کدام خود را بیک تیره عربی منسوب ساخته‌اند مانند : خزاعی ، تیمی ، قضاعی ، ضبی و قرشی و مانند اینها . بودن این انتسابها برای کسانی که در تاریخ اسلام و عرب پژوهش کافی ندارند ، لغزشگاه بزرگی است و چه بسا که موجب گمراهی نویسندگانی شده و آنان را از درک حقیقت باز داشته است . نتیجه اصفهانی را ضبی و مروزی را خزاعی و همدانی را همدانی (بسکون‌میم) پنداشته‌اند .

علت رواج این نسبتها را از یکسودر تاریخ عرب و اسلام و از دیگر سودر فقه اسلامی باید جستجو کرد . از اینرو نویسنده این گفتار به رد و جنبه این داستان اشاره می‌کنم . میدانیم تا پیش از تشکیل دولت اسلام در آغاز هجرت رسول اکرم از مکه بمدینه در شبه جزیره عربستان دولتی وجود نداشت و زندگانی اجتماعی ساکنان این شبه جزیره بر بنیاد سنتهای قبیله‌ای استوار بود . هر قبیله در برابر تجاوز دیگران از افراد خود دفاع میکرد و افراد قبیله در هنگام صلح نیز بایستی از یکدیگر حمایت کنند و افتخارات قبیله را که یگانه وسیله همبستگی افراد يك قبیله بودند دارند . ستون فقرات هر قبیله افراد اصیل آن قبیله بودند که نسب خود را نگه میداشتند و به آن مباحثات میکردند . از اینجهت بود که در تیره‌های عرب به نسب ارج بسیار می‌نهادند و هنگام ستایش از کسی او را به لفظ (حسیب) میخواندند . اما همه افراد يك تیره از حیث حسب و نسب برابر نبودند . هر تیره وابستگی داشت که در رده دوم و سوم افراد اصیل قرار داشتند . این افراد کسانی بودند یا از تیره‌های دیگر که از راه حلف (پیمان) به تیره پیوسته شده بودند و یا بردگان افراد سرشناس تیره بودند از نژادهای دیگر . گروه دوم را اگر هم آزاد شده بودند به نام‌های (موالی) و (احباش) یا (روادف) میخواندند و از حقوق اجتماعی تقریباً محروم بودند .

پیغمبر بزرگوار اسلام ، در راه فرو نشانیدن آتش تعصبات نژادی و قبیله‌ای کوشش بسیاری بکار برد . اصطلاحات (مهاجران) و (انصار) و (صحابیان) و (تابعان) تا چندی عنوان‌هایی

ارجدارتر از انتساب به قبیله‌ها شد. اما دیری نپایید که باردیگر تعصبات نژادی در برابر مسلمانان غیر عرب و تعصبات قبیله‌ای در برابر تیره‌های غیر قرنی و نزاری در برابر قحطانی زنده شد و مبنای برادری و برابری اسلامی را پاک‌از میان برد، بویژه که در فقه اسلامی مسأله (ولاء) در موارد ارث و (قسامه) در مورد ارتکاب قتل عنوان پیدا کرد و پایه حل برخی از فروع فقهی قرار گرفت.

آنچه موضوع انتساب به تیره را در آغازهای عصر اسلامی زنده کرد و باردیگر ارجدار ساخت، يك حادثه تاریخی نیز هست که در زمان خلیفه دوم رخ داده است. تازمان این خلیفه نام سربازان اسلامی در دفتری ثبت نمیشد و فرمانده سپاه غنایم جنگی را پس از هر جنگ میان سربازان حاضر در جنگ پس از برداشت خمس، قسمت میکرد.

اما در عصر خلیفه دوم که کشورها گشاده شد و سپاهیان افزون شدند و نیز کارداران دولت و کسانی که سابقه در اسلام داشتند بایستی از بیت المال حقوقی دریافت کنند، نیاز بداشتن دفتری بجهت ثبت نام همگی این دسته‌ها و میزان حقوق و مستمری آنان پیش آمد. خلیفه دوم بر همنامی هر زمان والی پیشین خوزستان که در این زمان مسلمان شده بود و در مدینه میزیست، دفتری برای ثبت نام سربازان ترتیب داد که آنرا (دیوان الجند) نامیدند و دفتری دیگری برای ثبت نام حقوق بگیران که این یکی را (دیوان العطا) می خواندند. در هر دو دیوان، ثبت نام اشخاص بر اساس انتساب به تیره‌های عرب قرار گرفت. نخست از قریش آغاز کردند سپس تیره‌های دیگر را بر حسب نزدیکی به قریش در دیوان می نوشتند. در پشت سر نام سربازان هر قبیله، نام وابستگان آن که موالی یا روادف خوانده میشدند، ثبت میکردید، درباره کلمه روادف بجاست توضیحی نگاشته شود. (ردیف) و (رادفه) در عربی بمعنی کسی است که در پشت سردیگری سوار رچارپایی میشود. اما این کلمه در این زمان در يك معنی اصطلاحی بکار میرفت که مترادف بامعنی لغت (دنباله‌رو) در فارسی امروزی است.

پس هر مسلمان غیر عربی که میخواست نامش در دفترهای دولتی ثبت گردد، ناچار بایستی خود را از راه (ولاء) یکی از تیره‌های عرب ببندد بویژه اگر از طبقه جنگیان بود که بایستی در میدان جنگ ردیف يك قبیله وارد کارزار شود.

این سنت تا سال ۱۳۲ هجری با کمال شدت اجراء میشد بویژه در زمان حکومت خاندان اموی که بنیاد کارشان بر پایه نژادپرستی و برتری تیره قریش بر دیگر تیره‌های عرب استوار شده بود.

در آغازهای عصر عباسی در اثر نفوذ عنصر ایرانی، چگونگی ثبت دیوان الجند تغییر کرد. بدینگونه که مقرر شد نام سربازان غیر عرب بموجب نام شهر یا استان، موطن آنان در دیوان الجند نوشته شود. اصطلاحات (الخراسانیه) و (المغاربه) و (الاشروسیه) و (البخاریه) که در کتابهای عربی می بینید، همگی پس از این تغییر پدید آمده است.

رسم انتساب بیک تیره عربی در مدتی بیش از یکصد سال در کمال شدت جریان داشت و همین نکته موجب شده که ما امروز در پشت سر نام بسیاری از بزرگان آن عصر در هر دسته و

صنف، در کتابهای عربی انتساب بیک قبیله عرب را ببینیم درحالیکه صاحب آن نام اصلا عرب نبوده است.

وجود این نسبتها در کتب عربی انگیزه گمراهی بسیاری از خاورشناسان در تشخیص نژاد و تبار مردان نامی عصر اسلامی شده و این نویسندگان بدون جستجوی کافی همگی اینها را از روی این نسبتها، از نژاد عرب پنداشته‌اند. همین تنگ حوصلگی در کاوش و پژوهش موجب شده که تمدن و فرهنگ اسلامی را بنام تمدن و فرهنگ عربی بخوانند و باین نام غلط که مطلقاً با حقیقت سازگار نیست، مشهور سازند.

خیلی از خردمندی بدوراست اگر بپذیریم که آنهمه دانش و فرهنگ در همه رشته‌های معارف انسانی بدون سابقه قبلی از اندیشه و مغز مردمی تراوش کرده که تا صدسال پیش در بیابانهای سوزان عربستان بحال صحراگردی می‌زیستند و هیچ اثر قابل ذکر مدونی نداشته‌اند. در جهان هیچ چیز بیسابقه نیست نهایت آنکه در هر عصر که تکانی در اندیشه قومی پدید آمده آنچه را از پیش بوده تنظیم و تنسیق کرده و گاهی با اندازه استعداد و شرایط محیط مقداری بر آنها افزوده‌اند. این یک حقیقت بسیار روشن است حتی تمدن امروز اروپا را با همه پیشرفت و شکوه آن نمیتوان بی سابقه و ابداع صرف شمرد و چنانکه دانشمندان در تاریخ علوم نوشته‌اند پایه کار، در هر یک از رشته‌های علمی معلومات پیشینیان بوده که ترقی و گسترش یافته و متدرجاً بر آنها افزوده گردیده است.

خلاصه سخن آنست که نامگذاری تمدن اسلامی بتمدن عربی و عرب خواندن پیشگامان و بنیادگذاران این تمدن، غلطی بسیار ناروا و ناجاست که با حقایق تاریخ وفق نمیدهد. پس باید این غلط را اصلاح کرد و جای آن اصطلاح (تمدن عصر اسلامی) را که عاری از رنگ تعصب نژادی است، رواج داد و متداول کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی